

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
طَيْبُ الْوَلَايَةِ فِي شَرْحِ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ
لِمَوْلَانَا، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
(8)

دوشنبه 01 02 1436؛ 03 09 1393؛ 24 11 2014

I. کلمه 139، فیض الاسلام

1. متن و ترجمه:

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِكُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ النَّخَعِيِّ

و از کلامی است از آن او علیه السلام به کمیل بن زیاد نخعی.

قَالَ كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ:

کمیل زیاد گفت:

أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبَانِ فَلَمَّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ:

امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب علیه السلام دست مرا گرفت و بیرون برد سوی جَبَانَه (صحرا، گورستان)، پس چون به صحرا رسید، نفسی عمیق کشید، و سپس فرمود:

يَا كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ، إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ!

ای کمیل بن زیاد، این قلب‌ها ظرف‌هایی باشند، که بهترین‌شان گیراترین آنهاست. پس، بگیر و نگهدار از من آنچه را می‌گویمت!

النَّاسُ ثَلَاثَةٌ، فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَعَاغٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْحُقُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

مردم سه گونه باشند: عالمی ربّانی، و دانش آموزی بر راه رهایی، و حشراتی خرد، پیرو هر بانگ بر آورنده‌ای، که کج می‌شوند با هر بادی، روشنایی نیافته‌اند به نور علم، و پناه نبرده‌اند به ستونی استوار.

يَا كُمَيْلُ، الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَزُكُّو عَلَى الْإِنْفَاقِ وَ صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ.

ای کمیل، علم به از مال است، علم پاسداری کند تو را ولی تو پاسداری کنی مال را، و خرج کردن مال را بکاهد ولی علم بالندگی گیرد با بخشش، و مال پرورده تباه گردد با تباهی مال.

يَا كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ، مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَ جَمِيلَ الْأُخْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ الْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ.

ای کمیل بن زیاد، معرفت علم دینی است و بدان است جزا، با آن، انسان کسب می‌کند طاعت را در زندگی خود، و آوازه نیک را پس از وفاتش. و علم فرمان دهنده است ولی ما فرمان داده شده.

يَا كُمَيْلُ، الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ وَ الْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَ الْعِلْمُ يَزُكُّو عَلَى الْإِنْفَاقِ وَ صَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ.

ای کمیل، علم به از مال است، علم پاسداری کند تو را ولی تو پاسداری کنی مال را، و خرج کردن مال را بکاهد ولی علم بالندگی گیرد با بخشش، و مال پرورده تباه گردد با تباهی مال.

يَا كُمَيْلُ بْنُ زِيَادٍ، مَعْرِفَةُ الْعِلْمِ دِينٌ يُدَانُ بِهِ بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَ جَمِيلَ الْأُخْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَ الْعِلْمُ حَاكِمٌ وَ الْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ.

ای کمیل بن زیاد، معرفت علم دینی است و بدان است جزا، با آن، انسان کسب می‌کند طاعت را زندگی خود، و آوازه نیک را پس از وفاتش. و علم فرمان دهنده است ولی ما فرمان داده شده.

يَا كُمَيْلُ ابْنُ زَيْدٍ، هَلَاكَ خَزَانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءُ وَ الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ.

ای کمیل، پسر زیاد، هلاک شدند گرد آورندگان مال‌ها در حالی که زنده بودند، ولی عالمان باقی هستند تا روزگار باقی است، عین‌هایشان از دست شده‌اند ولی مثل‌هایشان در قلب‌ها موجود می‌باشند.

هَذَا إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا وَ أَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً

آگاه باش، همانا که اینجا و با دست خود اشاره فرمود به سینه‌اش علمی انبوه انباشته است، ای کاش برایش حاملی را می‌یافتیم.

بَلَى أَصَبْتُ لَقِنَا غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلًا آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا وَ مُسْتَظْهِرًا بِنِعْمِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ وَ بِحُجِّهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ،

آری، برخورد داشتیم به تیز فهمی غیر امین بر آن که بکار برنده ابزار دین برای دنیا است، و پشتیبانی جوینده از نعمت‌های خدا علیه بندگان، و از حجت‌هایش علیه اولیاءش.

أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَا بَصِيرَةَ لَهُ فِي أَحْنَائِهِ يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ. أَلَا لَا دَا وَ لَا ذَاكَ

یا فروتنی پیرو حامل حق که بصیرتی در جوانب آن، شک می‌شکافت قلبش را با اولین روی آوردن شبهه‌ای. هان، نه این و نه آن.

أَوْ مِنْهُمَ بِاللَّذَّةِ سَلَسِ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ

یا گرسنه‌ای لذتی که زمامش رام شهوت است.

أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَ الْإِدْخَارِ لَيْسَا مِنْ رِعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ. أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهَا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ. كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ.

یا تاوان زده‌ای که شیفته‌ی گردآوری و پس انداز کردن است، این دو به هیچ وجه از پاسداران دین نمی‌باشند. نزدیک‌ترین چیز در شباهت بدان دو ستوران چرنده هستند. این چنین بمیرد علم با مرگ حاملانش.

اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَ إِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا لئَلَّا تَبْطُلَ حُجُجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ كَمْ دَا وَ أَيْنَ أَوْلَيْكَ وَ اللَّهُ الْأَقْلَوْنَ عَدَدًا وَ الْأَعْظَمُونَ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا يَحْفَظُ اللَّهُ بِهِمْ حُجَّجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوها نُظْرَاءَهُمْ وَ يَزَرَّعُوها فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رَوْحَ الْيَقِينِ وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ وَ أُنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ وَ صَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَيْدِي أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاءُ إِلَى دِينِهِ أَهْ شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ أَنْصَرَفَ يَا كُمَيْلُ إِذَا شِئْتَ!

آری، به خدا قسم، زمین خالی نباشد از قیام‌کننده‌ای برای خدا با حجتی، یا ظاهر و مشهور، و یا بیدان و گمنام، تا مبدا که باطل شوند حجت‌های خدا و گواهان قاطع او. و چندند و کجایند آنان، به خدا قسم که [انان] اندک باشند در شمار ولی عظیم باشند در ارج نزد خدا. خدا با آنها حفظ فرماید حجت‌ها و گواهان قاطع خود را تا به ودیعت نهند آنها را به همانندهای خود، و بکارند آنها را در قلب‌های شبیهان‌شان. علم بر حقیقت بصیرت هجوم آورده است به آنها، هم آغوشی ورزیده‌اند با آسایش یقین، و نرم یافته‌اند آنچه را نازپرودگان خوش یافته‌اند، و انس گرفته‌اند بدانچه نادانان از آن وحشت داشته‌اند، و هم نشین دنیا شده‌اند با بدن‌هایی که روح‌های آنها آویخته است به برترین جایگاه، آنان خلیفه‌های خدا باشند، و دعوت کنندگان به دینش، آه، آه، چه مشتاقم دیدن‌شان! باز گرد ای کمیل، هرگاه که خواستی!

II. شرح کلمه 139 (6)

1. اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ: آری، به خدا قسم، زمین خالی نباشد از قیام‌کننده‌ای برای خدا با حجتی. برای درک و فهم بهتر این کلام امام علیه السلام پی بردن هرچه بهتر به مراد او علیه السلام در آنچه بیش از این فرمود مددی تواند بود.

ابتداء مردم را به سه گروه تقسیم فرمود، "فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاغٌ..." (عالمی ربّانی، و دانش آموزی بر راه ربّانی، و حشراتی خرد ...)، و در چند جمله کوتاه توصیف کرد نادانان فرومایه، که آنها را "حشراتی خرد" نامید، و فرمود، "پیرو هر بانگ بر آورنده‌ای، که کج می‌شوند با هر بادی، روشنایی نیافته‌اند به نور علم، و پناه نبرده‌اند به ستونی استوار". سپس، گویی آنان ارزش یاد شدن بیش از آن را نداشته باشند، پرداخت به بیان شرف و ارزش علم با مقایسه

علم و مال، این معبود دنیا زدگان، تا تشویق فرموده باشد کامل و هر که را سخن او علیه السلام بدو می‌رسد بر آن معلمی شوند بر سبیل نجات. آنگاه، اندوه و غم خود را از نبودن کسانی از روی صدق و حقیقت طالب علم بوده باشند بر زبان راند، و افسوس خورد شکایت کرد که در سینه علمی انبوه دارد و حاملی برای آن نمی‌یابد، و به ظاهر دانش‌جویانی می‌یابد ولی یا تیز فہمی هستند خائن، بکار برنده ابزار دین برای دنیا، و پشتیبانی جوینده از نعمت‌های خدا علیه بندگان، و از حجت‌هایش علیه اولیاءش، و یا فروتنی پیرو حامل حق که بصیرتی در جوانب آن ندارد، که شک می‌شکافت قلبش را با اولین روی آوردن شبہ‌های، یا گرسنه‌ای لذتی که زمامش رام شهوت است، و یا تاوان زده‌ای که شیفته‌ی گردآوری و پس انداز کردن است. آنگاه فرمود، "كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ" (این چنین بمیرد علم با مرگ حاملانش).

چنین می‌نماید که او علیه السلام خود را که سر سلسله عالمان ربّانی است در جستجوی متعلّمی معرفی می‌فرماید، و با شناختی که از کامل بن زیاد نخعی رضوان الله تعالی علیه دارد، او را تشویق می‌فرماید تا در طلب علم او علیه السلام بر آید، و چنانچه او هم از آن چهار صنف دانش‌جویانی باشد که نکوهید آنها برای قدم صدق نداشتن در علم، علم او علیه السلام تباہ گردد بمیرد به خاطر نبودن کسی که آن را حمل کند. مرادش از مرگ حاملان، نبودن یا از بین رفتن متعلّمان حقیقی است، نه مرگ خود امام علیه السلام، زیرا به نظر ما، جمله، "اللَّهُمَّ بَلِّ لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ ..." (آری، به خدا قسم، زمین خالی نباشد از قیام‌کننده‌ای برای خدا با حجتی ...) برای نفی چنین توهمی است.

پس، او علیه السلام در طلب برآمد ولی نه از روی نیاز و نقص و برای استکمال خود، بلکه از شدت کمال و ثروت، و فیضان جود و رحمت، و فوران علم و معرفت از سرچشمه سینه‌ی دریایی او علیه آلاف التّحیة و الثّناء، که در هستی کسی نبود هم پای او در مروت و فتوت. این همان رابطه عشق و اشتیاق شاه و گداست، و بنده و خداست. و مولانا، دفتر اوّل مثنوی بدان چنین اشاره فرماید:

جمله شاهان بنده بنده بودند	جمله خلقان مرده مرده بودند
جمله شاهان پست پست خویش را	جمله خلقان مست مست خویش را
می‌شود صیاد مرغان را شکار	تا کند ناگاه ایشان را شکار
بی‌دلان را دلبران جسته بجان	جمله معشوقان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدیش معشوق دان	کو به نسبت هست هم این و هم آن
تشنگان گر آب جویند از جهان	آب جوید هم به عالم تشنگان
چونک عاشق اوست تو خاموش باش	او چو گوشت می‌کشد تو گوش باش

مولانا، دفتر اوّل مثنوی:

بانگ می‌آمد که ای طالب بیا	جود محتاج گدایان چون گدا
جود می‌جوید گدایان و ضعاف	همچو خوبان کینه جویند صاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود
پس ازین فرمود حق در والضحی	بانگ کم زن ای محمد بر گدا
چون گدا آینه‌ی جودست هان	دم بود بر روی آینه زیان
آن یکی جودش گدا آرد پدید	و آن دگر بخشد گدایان را مزید
پس گدایان آیت جود حقند	وانک با حقند جود مطلقند
وانک جز این دوست او خود مرده‌ایست	او برین در نیست نقش پرده‌ایست

او علیه السلام در اوج شرف و عزّت با نهایت جمال و لطافت برای گسترش خیر و رحمت چون گدایان کوی به کوی در طلب گدایانی قابل، و محبتانی صادق، و آینه‌های صاف، و یارانی با صفا، مظاهری با وفاء برآمد، و خود به سراغ کامل رفت، و او را همراه خود برد.

علامه طباطبائی:

مهر خوبان دل و دین از همه بی پروا برد	رُخ شطرنج نبرد آنچه رخ زیبا برد
تو مپندار که مجنون سر خود مجنون گشت	از سَمَك تا به سِمَکَش کشش لیلی برد
من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه	ذرّهای بودم و مهر تو مرا بالا برد

من خسی بی سر و پایم که به سیل افتادم
 جام صَهبَا ز کجا بود مگر دست که بود
 او که میرفت مرا هم به دل دریا برد
 خم ابروی تو بود و کف مینوی تو بود
 که درین بزم بگردید و دل شیدا برد
 خودت آموختیم مهر و خودت سوختیم
 با برافروخته روئی که قرار از ما برد
 خم ابروت مرا دید و ز من یخما برد
 همه را پشت سر انداخت مرا تنها برد
 همه دل باخته بودیم و هراسان که غمت
 از این حال که صاحبان جمال و کمال و اغنیاء اهل فتوت در جستجوی آینه‌ها و گیرندگان مستحقّ بر می‌آیند، گاه تعبیر می‌شود به "تنفیس کرب". همین معنا در بعضی از اشعار نیز آمده است.
 حافظ:

دل می‌رود ز دستم صاحب دلان خدا را
 کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
 دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
 باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
 عبدالرحمن جامی:

پری‌رو تاب مستوری ندارد
 در ار بندی سر از روزن درآرد
 و شاید نقل‌هایی که راجع به درد دل با چاه گفتن آن حضرت امیر علیه السلام آمده است از این قبیل بوده باشد. ابن مشهدی در المزار الکبیر (ص 149 153) به سند خودش از میثم تمّار نقل می‌کند شبی امیر المومنین علیه السلام او را به مَسْجِدِ جُفَیّ کوفه برد، و بعد از راز و نیاز با خدای تعالی، از مسجد بیرون رفت به سوی صحراء، و او هم در پی آن حضرت روان شد تا جایی که حضرت علی علیه السلام خطّی بر زمین کشید و او را فرمود مبدا که از آن خط بگذرد. آن‌گاه، از آنجا به بعد خود حضرت علیه السلام تنها به دل صحرا می‌رود. چون شب تاریکی بود میثم با خود را سرزنش می‌کند که چه را امام را تنها رها کرده است، چه خطر آن می‌رفت که دشمنانش او را غافل‌گیرانه به قتل رسانند. پس، از فرمان امام سرپیچی می‌کند به جستجوی امام می‌رود تا آن که می‌بیند در تاریکی شب و دل صحرا آن حضرت علیه السلام از سر خود تا نصف بدن مبارکش را درون چاهی فرو برده است و خطاب با چاه سخن می‌گوید، و آن نیز با او سخن می‌گوید. ناگاه، آن حضرت علیه السلام متوجّه حضور او می‌شود، و می‌پرسد، "کیستی؟"، می‌گوید، "میثم هستم!"، می‌فرماید، "آیا تو امر نکردم که از آن خط در نگذاری؟!" می‌گوید، "ای سرورم! از دشمنان بر شما ترسیدم، و برای همین، قلبم صبر نکرد." می‌پرسد، "آیا هیچ چیزی شنیدی از آنچه گفتم؟" می‌گوید، "نه، سرورم!" می‌فرماید:

و فِي الصَّدْرِ لُبَانَاتٌ إِذَا ضَاقَ لَهَا صَدْرِي
 نَكَتُ الْأَرْضَ بِالْكَفِّ وَ أَبْدَيْتُ لَهَا سِرِّي
 فَمَهْمَا تَنَبَّتُ الْأَرْضُ فَذَاكَ التَّنَبُّتُ مِنْ بَدْرِي

(ای میثم! در سینه عقده‌هایی است که چون تنگ شود سینه‌ام برای آنها گود کنم زمین را با دست، و آشکار نمایم برایش سرّ را. پس، هر گاه که زمین برویاند [نباتی را]، آن نبات از بذر من باشد.)
 مولانا، دفتر چهارم مثنوی:

گفت آن ماهی زیرک ره کنم
 نیست وقت مشورت هین راه کن
 دل ز رای و مشورتشان بر کنم
 چون علی تو آه اندر چاه کن
 محرم آن آه کمپایست بس
 شب رو و پنهان روی کن چون عسس

در اشاره به سرّ بذری که امیر المومنین، علی بن ابی طالب علیه السلام، در صحرای بیرون کوفه کاشت آن گشت، که در آن شکایتی بود از یاران سست عناصر، و اشارتی به این که چه انتظاری از آنها می‌داشت ولی با آنها در میان نگذاشت، و آن به زمین آن صحرا به ودیعت سپرد، این ابیات از حافظ بسیار بجا می‌نماید:

ما ز یاران چشم یاری داشتیم
 خود غلط بود آن چه ما پنداشتیم
 تا درخت دوستی برگی دهد
 حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم
 گفت و گو آیین درویشی نبود
 ورنه با تو ماجراها داشتیم

با آن که خوبان را صد هزار ناز و کبریا است تا صدق معشوق را بیازمایند، چنانچه حافظ را بدان اشارتی است:
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار است
 چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز
امیر المؤمنین از غایت فتوت خود در طلب گدایان بر می‌آمد تا شاید در آن میان یکی شاهی را در لباس گدایی صید کند،
چنانچه صاحب ذوقی فرمود:

مرو ای گدای مسکین تو در سرای مولی
که علی همیشه می‌زد در خانه گدا را
دیگری نیز چنین گفته است:

جوانمرد اگر راست خواهی ولی‌ست
کرم پیشه شاه مردان علی‌ست
مولانا، مثنوی دفتر ششم:

پاک می‌بازد نباشد مزدجو
پاک می‌بازد که پاک می‌گیرد ز هو
می‌دهد حق هستی‌اش بی‌علتی
می‌سپارد باز بی‌علت فتی
که فتوت دادن بی‌علت است
پاک‌بازی خارج هر ملت است
و در بیان اشتیاق شاهان گدا، صاحبان گوهرهای ذاتی با صفاء به اولیاء الله و اهل فتوت، مولانا در غزلیات چنین آورده است:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست	بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر	کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز	باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو	آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
وان دفع گفتنت که برو شه به خانه نیست	وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست
در دست هر کی هست ز خوبی قراضه‌هاست	آن معدن ملاحه و آن کانم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیل‌ست بی‌وفا	من ماهیم نهنگم عمانم آرزوست
یعقوب وار و اسفاها همی‌زنم	دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست
والله که شهر بی‌تو مرا حبس می‌شود	آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست
زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت	شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او	آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
زین خلق پرشکایت گریان شدم ملول	آن‌های هوی و نعره مستانم آرزوست
گویاترم ز بلبل اما ز رشک عام	مهرست بر دهانم و افغانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر	کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما	گفت آنک یافت می‌نشود آنم آرزوست
هر چند مفلسم نپذیرم عقیق خرد	کان عقیق نادر ارزانم آرزوست
پنهان ز دیده‌ها و همه دیده‌ها از اوست	آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
خود کار من گذشت ز هر آرزو و آز	از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست
گوشم شنید قصه ایمان و مست شد	کو قسم چشم صورت ایمانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست جعد یار	رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

پس، حقیقت این که فرمود، "كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ" (این چنین بمیرد علم با مرگ حاملانش)، آن است که آن علمی که او در سینه داشت عملی بود جَم (انبوه)، چنانچه در نقل کمیل آمده است که فرمود، "هَا إِنَّ هَاهُنَا لَعِلْمًا جَمًّا وَ أَشَارَ بَيْدِهِ إِلَى صَدْرِهِ لَوْ أَصْبَتْ لَهُ حَمَلَةٌ" (آگاه باش، همانا که اینجا و با دست خود اشاره فرمود به سینه‌اش علمی انبوه انباشته است، ای کاش برایش حاملی را می‌یافتم). تعبیر "لَعِلْمًا جَمًّا" برای شرافت، و نزاهت، و احاطت، و سِعَت وجودی آن علم است، نه انبوهی عددی، و کثرت مفهومی، و گونه‌گونی تفریقی آن، چه در جای خود ثابت شده است که کثرت و تفرقه وجودی ضعف است، نه قوت، و نقص است، نه کمال در مقایسه بساطت وجودی و وحدت نوری.

پس، این علم انبوه، نور کشف وجودی و شهود روحی است، که وحدتی حقیقی دارد، و در نقلی از امام علی علیه السلام به این اشاره شده است، "الْعِلْمُ نُقْطَةٌ إِنَّمَا كَثُرَ هَا الْجَاهِلُونَ" (علم نقطه‌ای بود، این نادانان بودند که آن را تکثیر کردند)، و نیز

"أَنَا النُّقْطَةُ أَنَا الْخَطُّ أَنَا النُّقْطَةُ أَنَا النُّقْطَةُ وَ الْخَطُّ" (من نقطه هستم، من خط هستم، من نقطه هستم، من خط هستم، من نقطه هستم و من خط هستم)، و هم چنین، "أنا نقطة باء بسم الله" (من نقطه بای بسم الله هستم). در این تعابیر "نقطه" اشاره است به بساطت و وحدت، بلکه احدیّت وجودی. برای همین، اهل عرفان گفته‌اند:

انسان کامل باید ساری باشد در جمیع موجودات مانند سریان حق در آنها، و آن در سفر سوم است، که از حقّ است سوی خلق با حق، و با این سفر تآم می‌گردد کمال او، و با آن حاصل می‌شود برایش حق الیقین. و از اینجا آشکار می‌گردد که آخریّت عین اولیّت است، و ظاهر می‌شود سرّ "هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکلّ شیء علیم". (منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة، ج 19، ص 324).

در هر صورت، تکثر علم تو سطّ جاهلان است، و شاید در تعبیر "جاهلان" طعن چندان مراد نباشد، بلکه مقصود آن نباشد، که چون فاقد وجود نوری می‌باشند، نیاز دارند به محسوس و ملموس و مفهومی شدن علم تا برای آنها قابل درک و فهم باشد و کاربردی. پس، چون کسی نباشد که در طلب این علوم باشد، علم از سینه و وجود عالم ظاهر و منتشر نمی‌شود. به همین معنا اشاره دارد مولانا در دفتر اوّل مثنوی:

دریغا مر ترا گنجا بدی	تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
این سخن شیرست در پستان جان	بی کشنده خوش نمی‌گردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد	واعظ ار مرده بود گوینده شد
مستمع چون تازه آمد بی‌ملال	صدربان گردد به گفتن گنگ و لال
چونک نامحرم در آید از درم	پرده در پنهان شوند اهل حرم
ور در آید محرمی دور از گزند	برگشایند آن ستیران روی‌بند
هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند	از برای دیده‌ی بینا کنند
کی بود آواز چنگ و زیر و بم	از برای گوش بی‌حس اصم
مشک را بیهوده حق خوش‌دم نکرد	بهر حس کرد و پی اخشم نکرد
حق زمین و آسمان بر ساخته‌ست	در میان بس نار و نور افراخته‌ست
این زمین را از برای خاکیان	آسمان را مسکن افلاکیان
مرد سفلی دشمن بالا بود	مشتری هر مکان پیدا بود
ای ستیره هیچ تو بر خاستی	خویشتن را بهر کور آراستی
گر جهان را پر در مکنون کنم	روزی تو چون نباشد چون کنم
ترک جنگ و رمزی ای زن بگو	ور نمی‌گویی به ترک من بگو
مر مرا چه جای جنگ نیک و بد	کین دلم از صلحها هم می‌رمد
گر خمش گردی و گر نه آن کنم	که همین دم ترک خان و مان کنم